

به مادر گفتم: «آخر این خدا کیت؟»

که هم در خاندی مابست و هم نیست

تو گفتی مهربان تر از خدا نیست

دمی از بندگان خود جدا نیست

چرا برگزنی گوید جوابم؟

نماز صحابست را شنیدم

تو را دیدم، خدایت را ندیدم»

به من آهسته مادر گفت: «فرزند!»

خدا را در دل خود جوی، یک چند

خدا را در رنگ و بوی گل نشان است

بهار و باغ و گل از او نشان است

خدا در پاکی و نیکی است، فرزند!

بود در روشنایی ما، خداوند»





شعر را پر رنگ کرده و یک بار دیگر در صفحه‌ی مقابل آن بنویسید.

به مادر گفتم: «آخر این خدا کیست؟»

که هم در خانه‌ی ما هست و هم نیست

تو گفتی مهربان تر از خدا نیست

دی از بندگان خود جدا نیست

چرا هرگز نمی‌آید به خوابم؟

چرا هرگز نمی‌گوید جوابم؟

نماز صبحگاهت را شنیدم

تو را دیدم، خدایت را ندیدم.»

به من آهسته مادر گفت: «فرزند!

خدا را در دل خود جوی، یک چند

خدا در رنگ و بوی گل، نهان است

بهار و باغ و گل از او نشان است.

خدا در پالی و نیکی است، فرزند!

بود در روشنایی‌ها، خداوند.»

پرورین دولت‌آبادی



۱۶

۱۷